

برزخ مذهب و مبارزه

- از فتوای جهاد علیه مردم کردستان تا حکم ارتداد علیه شاهین نجفی -

حکومت اسلامی ایران در هفته‌های اخیر در هیبت دو نفر از تنوریسینهای خود حکم ارتداد شاهین نجفی را به‌خاطر آنچه که "توهین به امام هشتم" خوانده شد، صادر نمود و حتی جایزه‌ی صدهزار دلاری برای کشتن این خواننده تعیین کردند. متعاقب آن بحثی بین صاحب‌نظران ایرانی در خارج از کشور درگرفت که جای تأمل داشت: در ضمن اینکه همه این حرکت "افراطیون مذهبی" را محکوم کردند، برخی نقیبی هم به شاهین نجفی زدند که اهانت به مقدسات مردم ناشایست است و عده‌ای نیز چنین حرکت‌های مذهبی‌ستیزانه را به سود حکومت اسلامی ایران و به زبان مبارزه بر علیه آشناسانند. و صدالبته بسیاری نیز بودند که با صراحت کلام از شاهین نجفی، خارج از اینکه موافق یا مخالف این یا آن ترانه و شعر وی باشند، در مقابل حکومت اسلامی دفاع کردند. سازمان‌های سیاسی‌ای نیز داشتیم که به درستی در همین راستا بیانیه‌هایی صادر نمودند.

من نیز بعنوان یک عضو جامعه‌ی سیاسی ایران و کردستان بر خود واجب دانستم، چند جمله‌ای در این باب بر روی کاغذ بیاورم. من بدون اگر و اما خود را در کنار این هموطن روشنگر و هنرمند کشورمان می‌بینم.

همه‌ی ما از کشوری می‌آئیم که متأسفانه هنوز کانون اصلی تحجر و خشونت و محور شرارت مذهبی در جهان است. حکومت اسلامی به قول شاهین نجفی به نحوی بر آیند فرهنگ جامعه‌یمان نیز است. کنار آمدن با این فرهنگ و مفاشات با جوهر مذهبی آن حاصلی جز حکومت اسلامی بر ایمان بیار نیاورده است؛ حکومتی متحوش که منتقدان فراسوی مرزها نیز از تهدیدهای مرگ‌آور آن در امان نیستند. مبارزه با این حکومت بدون روشنگری بر علیه ارکان آن ممکن نیست. خارج از وجه مبارزه با حکومت، نفس دموکراسی در ایران بدون برخورد شفاف با مانع اصلی استقرار آن، یعنی مذهب، غیر ممکن است. اهمال و مفاشات سیاسیون ایران در این زمینه، اما، آسیب‌های فراوانی به پیشبرد امر دموکراسی و استقرار حکومت غیردینی در ایران وارد آورده است. از سویی دین‌خویی و از سویی دیگر دین‌هراسی ریشه‌دار در طبیف‌های مختلف سیاسی ایران سرچشمه‌ی چنین اهمال‌ها و مفاشات‌هایی بوده است. هستند هنوز کسانی در اپوزیسیون که حتی پرداختن به باورهای مذهبی را بر نمی‌تابند. در حالیکه نه از دین‌ستیزی، که باید از ستیز دین با تمدن و انسانیت و عدالت و آزادی ترسانند. دین با ارتش بزرگ مروجانش که چون زالو از جامعه ارتزاق می‌کنند، نیازی به دلسوزی اپوزیسیون ندارد، به‌ویژه که در کشور ما نه قربانی، که عامل اصلی و منبع مشروعیت سرکوب و عقب‌ماندگی است. تا کی خود را فریب دهیم؟! این پرسش راقم این سطور است.

معتقدم دو طیف از معارضان حکومت اسلامی ایران آنچه را که این روزها بر شاهین نجفی می‌رود، به خوبی درک می‌کنند. طیف نخست مردم بپاخاسته‌ی کردستان می‌باشند که حکومت عدل علی و رهبر عظیم‌الشان آن شخصاً حکم جهاد بر علیه آن و ده سال بعد حکم قتل رهبران آن در خارج از کشور را صادر نمود و دوم آن زندانیان عقیدتی می‌باشند که در سالهای شصت و شصت و هفت آماج گلوله‌های حکومت تفتیش عقاید قرار گرفتند، این نیز با فتوایی مذهبی.

مدعی‌ام طبیف‌های وسیعی از معارضان حکومت اسلامی ایران، اما، از چنین ادراکی برخوردار نیستند: اینان نخست آن دسته از اصلاح‌طلبان رانده‌شده از حاکمیتند که هنوز بطور قطع با اسلام سیاسی وداع نکرده‌اند و طیف دوم بخشی از چپ‌ها و مارکسیست‌های ارتدوکس هستند که بر خلاف همه‌ی آنچه که تاکنون از سوی مخالفان مذهبی آنها ادعا شده، با مذهب و مذهب‌نمیان‌های آن چنان بدی هم نداشته‌اند و نوعی "همزیستی مسالمت‌آمیز" یک‌طرفانه با آن داشته‌اند، تازه اگر "اخلاص عمل از علی" نیاموزند. طیف سوم هم "ملی‌گرا"ها و "ملی - مذهبی"ها می‌باشند که یک پایه‌ی ناسیونالیسم آنها به اذعان خودشان همواره مذهب بوده است. و البته سازمان مجاهدین خلق را نیز نباید از یاد برد که باوجود اینکه از قربانیان اصلی حکومت مذهبی ایران بوده است، غلظت مذهبی‌بودن آن کمتر از "جنبش مسلمانان مبارز" دکتر پیمان داخل ایران نبوده است!

به عبارتی ساده‌تر بخش عمده‌ای از قربانیان رژیم مذهبی و سیاسیون ایران نه تنها هنوز تکلیف خود را با مذهب و مذهب سیاسی روشن نکرده‌اند، بلکه بعضاً هنوز مفاشات با مذهب از ارکان اصلی ادراک سیاسی‌شان می‌باشد. عذر و بهانه‌ی آنها همواره این بوده که "نباید به مقدسات مردم اهانت کرد".

جدا "قداست" چیست؟ چه مرجعی آنرا تعریف می‌کند؟ اهانت چیست و مرز آن با نقد کجاست؟ آیا آنچه برای طرفی مقدس است باید برای طرف دیگر هم تقدس داشته باشد؟ چه باید کرد اگر این احترام یک‌طرفه باشد و طرف مقابل، مثلاً مذهب‌یون، لیل و نهار بر شیپور بی‌احترامی‌های خود نسبت به همه‌ی آنچه که در چهارچوب باورهای آن نمی‌گنجد، بدمند، تازه از آن هم فراتر روند و هر جا که شمشیرشان حاکم بود سلاخی بپاکنند و دگراندیشان هزاران کیلومتر دور از سلطه‌ی آنها نیز در امان نباشند؟ آری، تکلیف ما در این حالت چیست؟ آیا نقد این مبانی و باورهای مذهبی نیز اهانت می‌باشد؟ مرجع داور کیست؟ ایمانداران تازیانه‌زن یا قربانیان آنها؟

پرسش مهم دیگر برای هر مبارزی این است که اساساً نقش نقد مذهب در مبارزه کجاست؟ تعامل افراد و نیروهای سیاسی و همچنین نخله‌های متفاوت هنر و هنرمندان متعهد و مردمی با مذهب چگونه باید باشد؟ جایگاه واقعی مذهب در مردم کشورمان کجاست؟ آیا مردم ما واقعا مذهبی هستند؟

ممکن بود این پرسشها - دست کم به این نحو - مطرح نباشند، اگر ما با حکومتی مذهبی سروکار نمی‌داشتیم. اما تکلیف ما اکنون چیست که آنچه بر جان و مال و دنیا و آخرت ما حکم می‌راند مذهب است؟ آیا کسی جایز نیست به مصاف فکری مذهب برود، چون از سویی لایه‌هایی از مردم مان گرفتار چنین باورهای "مقدسی" هستند و از سویی دیگر حکومت با آن و به نام آن تعیین‌کننده‌ی حیات فردی، اجتماعی، سیاسی و فلسفی و خیر و شر ماست؟!!

از کسی پنهان نمی‌سازم که با "قداست" بزرگترین مشکل را دارم. این واژه از نظر من معنایی جز "تابو" ندارد. "تابو" نقطه مقابل فلسفه است. گوهر فلسفه بر آزادی و تابوشکنی استوار است. در کشوری که نه تنها از سوی حاکمان، بلکه از سوی بخشی از محکومان نیز تابوها مورد دفاع قرار می‌گیرند، فلسفه مرده است، آزادی مرده است، حقیقت مرده است. آیا در چنین کشوری سقراطها متولد می‌شوند تا کشته شوند؟ آیا اگر سقراطی هم تولد یافت، گاليله نمی‌شود تا کشته نشود؟

از خود می‌پرسم که چگونه است با این "تمدن" طولانی رنسانسی در کشورمان اتفاق نمی‌افتد و هر تلاشی که نطفه‌هایی از تجدد را نیز با خود داشته باشد، هیولایی تجددستیز از بطن آن زائیده خواهد شد؟ چگونه است همواره مشروطیت مغلوب مشروعت بوده است و حتی حکومت غیرشرعی پهلوی نیز جرأت این را نداشت اجازه‌ی چاپ کتابی چون "۲۳ سال" را در ایران بدهد؟!

نقش ترس در درج‌ازدن ما، در عقیم‌ماندن تلاشهای رهائیبخش ما، در عقب‌ماندن از قافله‌ی تمدن و آزادی چه بوده است؟ آیا اتفاقی است که ایران ما امروزه نه "مهد حقوق بشر" و "دروازه‌ی تمدن"، که منشاء و محور اصلی اسلامگرایی خشن در جهان است؟ آیا این ممکن می‌بود اگر ما مرعوب مذهب نمی‌شدیم؟ و آیا این ممکن می‌بود اگر ما واقعا آزادیخواه (لیبرال) می‌بودیم و با مذهب مماشات نمی‌کردیم و خود و مردم خود را نیز فریب نمی‌دادیم؟

جدا تکلیف ما با خدایان زمینی، با صاحبان اصلی مذهب مقدس، آنانی که هیچ حد و مرزی در توهین عریان به باورمندان دیگران مذاهب و مکاتب فلسفی نمی‌شناسند، چیست؟ تکلیف ما با مردمی که بخاطر یک کاریکاتور سیاسی دهها نفر را می‌کشند، چیست؟ تکلیف ما با محتوای بشدت عقب‌مانده و ستمگرانه و آزادی‌ستیزانه‌ی مذهب چیست؟ آیا به گونه‌ای با آنها کنار نیامده‌ایم؟

اگر نه، چگونه می‌توانیم به پیکار قصاص برویم، چگونه می‌توانیم صیغه را تقبیح کنیم، چگونه می‌توانیم ستم و توحش اعمال‌شده بر زنان را به دلایل مذهبی زیر سوال ببریم، چگونه می‌توانیم ارتداد را حق مشروع بدانیم، چگونه می‌توانیم صرف میلیاردها دلار در سفرهای حج را نکوهش کنیم، چگونه می‌توانیم نقش مذهب در تفرق انسانها را نشان دهیم، چگونه می‌توانیم ستیز مذهب با حقیقت‌جویی، آزادی‌اندیشه، با توسعه و اقتصاد و فرهنگ و حتی آزادی مذهب را برملا کنیم، ... اگر از راههای مختلف از جمله با ابزار هنر و موسیقی بر علیه مذهب روشنگری نکنیم؟

آیا اهانت به مقدسات است اگر کسی بگوید که تاریخ واقعی اسلام سراسر خون است و جنگ؟ آیا اهانت است اگر نشان دهد که قتل مخالفین سیاسی همواره در اسلام وجود داشته است؟ آیا اهانت است اگر استدلال کند که اسلام عزیز نمی‌تواند سرسازگاری با آزادی‌اندیشه داشته باشد و راه چاره تنها وداع با آن است؟ آیا توهین است اگر دلیل بیاورد که رگه‌هایی از فاشیسم و نژادپرستی در اسلام وجود دارد؟ آیا اینها - خارج از درستی و نادرستی آنها - در چهارچوب آزادی‌اندیشه نمی‌گنجد؟!

آیا مبارزه با دین مبارزه با دینداران است یا دکانداران و مروجان دین؟ اگر چنین است، مبارزه با اعتیاد مبارزه با معتادان است یا با فروشندگان و مروجان مواد مخدر؟ آیا تا زمانی که مذهب از جایگاه "مقدس" به‌زیر و به نقد کشیده نشود، روشنگری واقعی در کشورمان ممکن است؟ کجا شاهد توسعه‌ای فکری - فرهنگی بوده‌ایم بدون مبارزه‌ای فکری با مذهب و هژمونی مذهب؟

باید با صراحت گفته شود: مبارزه با حکومت اسلامی ایران بدون مبارزه با ارکان آن که مهمترین آن مذهب می‌باشد، سرابی بیش نیست. سلاح ما باید فلسفه‌گرایی و لیبرالیسم باشد. اتفاقا از این منظر نیز آثار هنری شاهین نجفی را پسندیده و ستوده‌ام. شاهین نجفی ما همان است که سیاسیون ما در واقع باید باشند؛ شجاع، حقیقت‌جو، تحجریستیز و انسان‌گرا. به وی به مثابه‌ی یک ایرانی مباهات می‌ورزم و در کنارش هستم. دفاع از وی دفاع از آزادی‌اندیشه و بیان است و نه الزاما از آنچه وی می‌گوید و می‌سراید.

بگذار بخشی از اپوزیسیون سالمند ایرانی هنوز درک نکرده باشد که شاهین نجفی ۳۱ ساله چه می‌گوید، اما نسل جوان کشورمان این فرزند گیلان را بخوبی درک خواهد کرد، چون بمانند خود شاهین تازیانه‌ی حکومت مذهبی را بر تن خود احساس نموده است. آن هنگام که وی تولد یافت بخشی از کسانی که چون وی می‌اندیشیدند و در نقاط مختلف ایران تحت پیگرد حکومت تفتیش عقاید قرار داشتند، کردستان را موطن و پناهگاه خود یافته بودند. شایسته است که شاهین نجفی نیز - اگر امروز در کردستان نیست - در قلوب جوانان آن جایی داشته باشد. نمونه‌اش فراوان باد.

آلمان، ۳۱ مه ۲۰۱۲

در همین راستا توجه علاقمندان این بحث را به دو مطلب ذیل از این جانب که مدتها پیش نگاشته‌ام، جلب می‌کنم:

لیبرالیسم بیشتر - سوسیالیسم کمتر: <http://rojhelattimes.org/print.php?id=1408>

دفاع از دوستدار حکمت آرامش دوستدار: <http://rojhelattimes.org/read.php?id=1511>

در مورد شاهین نجفی همچنین به ویکیپدیا ارجاع کنید:

http://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B4%D8%A7%D9%87%DB%8C%D9%86_%D9%86%D8%AC%D9%81%DB%8C

همچنین به این گفتگوی کانون نویسندگان ایران (در تبعید) با آقای بهرام رحمانی، مبارز سوسیالیست آذری کشورمان، توجه بفرمائید.

<http://brwska.net/farsi/interview/item/1508-ftwai-qetl-taeroz-hamajanbeh-be-azadi-beyan-w-andisheh-ast.html>